

محمد رحیم اخوت

مشکل آقای فطانت

(داستان‌های ۸۷)

۷	درآمد
۱۳	گناه و گریز
۳۱	تسلی نکشید! تسلی نکشید!
۷۱	عصرانه
۷۹	احلام
۹۱	مشکل آقای فطانت
۱۰۹	سلام



۱۵۰ پشته پهلوی پست بانک و روزنامه‌ها، ۸۸۶۱۰ تهران، ایران
تلفن: ۰۲۱-۸۸۶۱۰۰۰
فکس: ۰۲۱-۸۸۶۱۰۰۰
پست: ۰۲۱-۸۸۶۱۰۰۰
تعداد کپی: ۱۰۰۰
تعداد کپی: ۱۰۰۰

۰۲۱-۸۸۶۱۰۰۰

۰۲۱-۸۸۶۱۰۰۰

۰۲۱-۸۸۶۱۰۰۰



۰۲۱-۸۸۶۱۰۰۰

فهرست

درآمد

۷	درآمد
۱۳	گناه و گریز
۴۱	نفس نکشید! نفس بکشید!
۷۱	عصرانه
۷۹	احلام
۹۱	مشکل آقای فطانت
۱۰۹	سلام

از پل‌ها می‌گذری و از کتاب‌ها: مارنان، پل فلزی، آذر، سی‌وسه پل، فردوسی، پل جویی، خواجو. تعلیق، خورشید، چهارفصل، نیمه‌ی سرگردان ما، داستان‌های نانوشته، نام‌ها و سایه‌ها، نامه‌ی سرمدی، باقی‌مانده‌ها...

علاوه بر دو مجموعه داستان نیمه‌ی سرگردان ما و داستان‌های نانوشته، باقی‌مانده‌ها - همان‌طور که در درآمد آن کتاب آمده - «تمام آن داستان‌های کوتاهی است که تا پایان ۱۳۸۳ نوشته‌ام»؛ با این خیال که دیگر فرصتی باقی نمانده و راه رفتنی را باید رفت. اما زهی خیال باطل. پدر شصت سال زندگی کرد و من حالا چهار سالی از پدرم مسن‌ترم!

سال ۸۴ هم تمام شد، با داستان‌های ۸۴. سال بعد پاییز بود و سال بعد این هم بهار. در این میان دو رمان دیگر (تا وقتی کسی هست و نمی‌شود) هم نشان داد که آدمی وقتی پیر می‌شود، دیگر نمی‌تواند دست از عادت‌هاش بردارد. عادت‌هایی مثل همین نشستن و خواندن و نوشتن، که آن هم انگار کم‌کم گند می‌شود؛ عین جریان زنده‌رود در حوالی مرداب. سال‌های ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ هر سال ۹ داستان در هر کتاب. سال ۸۷ اما فقط همین شش داستان است و دو کار ناتمام. یکی رمانی که در همان گام‌های اول در گل فرو ماند؛ یکی هم سرگذشت کودکی، جوانی، پیری؛ که لنگان‌لنگان پیش می‌رود، اما بعید می‌دانم به جایی برسد.

پیری هم برای خودش عالمی دارد. انگار تمام نیروهای تن در

چانه جمع می‌شود؛ و ذهن شروع می‌کند به «بازگشت به عقب» در این هم بهار. فقط همین یکی هم نیست؛ در هر کدام از داستان‌ها، از همان تعلیقِ اولی تا همین «سلام» آخری، در هر داستان چیزی از تجربه‌های فردی و رویدادهای شخصی را در قالب داستان می‌دمی تا بلکه با نفسی که روز به روز کندتر می‌شود، بتوانی زنده‌اش کنی - مصداق ساده و ساده‌لوحانه‌ی «نفخت فی روحی».

با این حال، هیچ کدام از داستان‌ها حسب حال و حدیث نفس نیست؛ مگر همان سرگذشت کودکی، جوانی، پیری اگر به سرانجامی برسد. در داستان‌های دیگر، گاهی بیشتر و گاهی کمتر، تکه‌ی تغییری شکل یافته‌ای از زندگی شخصی یا آرزویی تحقق نیافته را می‌یابی که نمی‌دانی در کدام گوشه‌ی ذهن خانه کرده بوده تا همچون آتشی زیر خاکستر، با نرمة بادی، مثل یادی فراموش شده شعله بکشد و دست و دلت را گرم کند و خیال کنی داستان را زنده کرده‌ای. مثل همین «گناه و گریز» که گریختن از غوغای شهر و پناه به گوشه‌ای دورافتاده و خلوت تنهایی‌اش، آرزویی تحقق نیافته است. یا «آقای سدید» در داستان دوم، با همان حرف‌ها و خرده‌ریزهای دیگری مثل «شلوار راه‌راه کرم و قهوه‌ای» و «کت مشگی راه‌راه قدیمی» و «خانه جوانان شیر و خورشید».

از آدم‌های «عصرانه»، رضا از دانش‌آموزانم بود و محمود، پسر دایی‌ام؛ صادق، برادرم.

«احلام» از یک تجربه‌ی گذرا و «مشکل آقای فطانت» از یک